

«جهان تسخیرناپذیر»

ترور فرآورده رابطه سلطه گر - زیر سلطه است. آقای بوش، در واکنش به ترورهای ۱۲ مه در ریاض، تروریستها را کسانی توصیف کرده است که، در سر و در دل، جز نفرت، ندارند. اما آیا او و حکومتش که شهرهای عراق را ویران کردند و به غارت و آتش سپردند، جز نفرت چیزی در سر و در دل داشتند؟ و آیا آقای بوش نمی داند این نفرت دو جانبه واکنش است؟ آیا او نمی داند کنشی که آن را بر می انگیزد، سلطه گری است؟ سلطه گر می باید سرشار تحقیر زیر سلطه و نفرت از او بگردد تا بتواند رفتاری را با مردم عراق بکند که بوش و حکومت او کردند. واکنش زیر سلطه، نفرت مضاعفی است: نفرت سلطه گر که در زیر سلطه نفرت بر می انگیزد و سرکوب و تحقیر شدن که نفرت بر آن نفرت می افزاید. بخصوص که مردم جهان امروز می دانند که سلطه گر دیگر نمی تواند جهان را به زیر سلطه خویش آورد. به قول صاحب کتاب «جهان تسخیرناپذیر»، جهان امروز می داند که امریکا توانا بر سلطه بر جهان نیست و هر ملتی می داند که می تواند به سلطه امریکا پایان ببخشد.

● جوناتان شل Jonathan Schel نویسنده کتاب نوانتشار «جهان تسخیرناپذیر» این واقعیتها را به قدرتمداران خاطر نشان می کند:

* هانا آرنه گفته است: خشونت قدرت را ویران می کند. این خشونت امریکا را بمثابة قدرت، دارد به تحلیل می برد. آیا رهبران امروز امریکا می پندارند مردم جهان که سلطه گران قرن بیستم را از تحت سلطه گری به زیر کشاندند، در قرن بیست و یکم، زیر سلطه امریکا می روند؟ آیا فکر می کنند متحدان امریکا تن به دست نشاندگی امریکا می دهند؟ آیا فراموش کرده اند که مردم این کشورها از رفتن به زیر سلطه، نفرت دارند؟ آنچه بر شوروی سابق گذشت، درسی است که می باید گرفت: همان خشونتی که شوروی برای سلطه بر ملتها بکار برد، از پایش در آورد. آیا همان سرنوشته در انتظار جمهوری امریکا نیست؟ حق اینست که امریکا راگریزی از این سرنوشته نیست.

* قرن بیستم خشونتی را به خود دیده است که پیش از آن، نوع بشر، چون آن، هیچگاه به خود ندیده بود. از این روست که مردم جهان می کوشند از خشونت بگریزند. آن را با عدم خشونت جانشین کنند. نخست، خشونت را بایستی آخرین وسیله تلقی کرد. وقتی هیچ چاره دیگری نماند، خشونت ناگزیر می شود. اما در قرن بیستم، مسئله جدیدی خود را وارد ذهن بشر کرد: چه باید کرد وقتی آخرین وسیله درماند و ورشکست؟ آیا مفری در ورای آخرین مفر وجود دارد؟ قدرت تخریب سلاح اتمی و جنگ مردمی دو پاسخ ناکافی به این پرسش شدند.

با سر باز زدن از انتخاب میان اغماض و تفاهم یا خشونت، به معنای همه یا هیچ، روشی است که اروپای شرقی در پیش گرفت. در پی رسیدن به هدفهای انقلابی، به روشهای مسالمت آمیز و اصلاح شد. بر اساس اصول مشترک، آنها نیروهای اجتماعی مختلف را به کار برای تغییر ریشه های زندگیهای سیاسی خود، واداشتند. انقلابی بر ضد خشونت در جهان، در پیروی از این روش، کاری نیست که تنها در سطح سیاسی، توسط یک شخص و یا شورائی از اشخاص، به انجام رسد. کاری که با مشارکت همگان شدنی است. کاری است که دولت و جامعه مدنی، بر پایه اصول مشترک می توانند به انجام آن قیام کنند.

* اصلی ترین پرسش که نه تنها در برابر امریکا که در برابر هر کشوری قرار گرفته است که در پی بنای یک امپراطوری می شود، اینست: سلطه گرانی که قیامهای جهانیان در قرن بیستم، ناتوانشان کرده است، می توانند موقعیت پیشین را باز یابند؟ آیا جز موشک کروزر و بمب افکن ب - ۵۲، می توان بکار برد؟ آیا از فاصله ۳۵۰۰۰ پائی، می توان بر جهان قرن بیستم سلطه یافت؟ آیا موشکهای کروزر می توانند ملتها را در رابطه سلطه گر زیر سلطه قرار بدهند؟ مردم جهان اراده مقاومت را دارند و وسیله مقاومت را نیز دارند. زور امتیاز موقتی به دارنده خود می بخشد اما در دراز مدت، سلطه گر را از پا در می آورد.

این قاعده را که زور، زورگو را به عکس هدف منتظر، به ویران شدن، می رساند، به تکرار، خاطر نشان کرده ام. دلیل آن را نیز. و حق اینست که در ایران بود که گل بر گلوه پیروز شد و انقلاب ایران بود که آغاز پایان عمر دو ابر قدرت را اعلان کرد. بنیادگرایان و محافظه کاران جدید امریکائی نمی خواهند این واقعیت را دریابند و بر این گمانند که «جنگ پیشگیرانه» امریکا را سلطه گر و تنها سلطه گر جهان می گرداند. اما به قول جامعه شناسان غرب، ویرانی از درون است که غرب را تهدید می کند:

● «مدرسه لائیک» که ژول فری می پنداشت میدان نبرد علم با دین و پیروزی علم بر دین می شود، اینک میدان نبرد با «ارزشهای

جمهوری» شده است: ضد یهودی، ضد عرب، ضد اسلام، ضد غرب و ضد های دیگر بر مدارس فرانسه چیره شده اند. مدرسه ای که می باید تمایزهای گروهی را با گرایش به ارزشهای جهان شمول از میان بر می داشت، اینک در برابر «امة و جماعت» گرائی عقب می نشیند. مدرسه میدان برخورد «جماعت»ها (عرب، یهودی، کاتولیک، پروتستان و...) می شود. دولت «لایک» چاره را در این می بیند که روش تربیتی «تفهیم و تفاهم» را با آمریتی جانشین کند که خشونت را روش می کند. اما اگر در مدرسه نیز خشونت روش بگردد، قربانی اول، خردگرائی و لائیسیتیه است.

وضعیت امروز حاصل لائیسیتیه بمثابة مبارزه علم با دین است. بعضی بر آنند که لائیسیتیه بمعنای بی طرف می باید مبارز باشد. مدرسه را بی طرف نگاه دارد. اما اگر بخواهد بی طرف بماند و مدرسه را بی طرف نگاه دارد، ناگزیر می شود در مدرسه، از ابراز هرگونه تمایلی جلوگیری کند. غیر از اینکه نیاز به سانسور و خشونت پیدا می کند، ورشکست لائیسیتیه را اعلان کرده است. لائیسیتیه در آغاز، ترجمان فلسفه اثباتی و تکیه گاهش علم بود. مدعی بود باورهای غیر علمی و غیر عقلانی با توسل به خشونت، سانسور برقرار می کنند تا مرگ خود را به تأخیر اندازند. حال چگونه خود در برابر آن باورها خشونت بکار برد؟ شکست امروزش نتیجه غفلت از دو واقعیت است: الف - علم اگر بخواهد دین بگردد، از هر دینی شکست می خورد. چرا که یا می باید، به خود صفت «قطعی» و «یقینی» بدهد. در این صورت، سرنوشتی را پیدا می کند که مارکسیسم، در مقام عمل، پیدا کرد. و یا می باید بگوید آنچه را امروز علم می پندارد، فردا ممکن است مهر باطل بخورد. بنا بر این، نمی تواند دین بگردد. اما غفلت دوم، بازم و خامت بار تر است: عقل می تواند قدرت را محور کند و علم و فن را ابزار قدرت بگرداند. امری تحقق پیدا کرده است. آن قدرتی که لائیسیتیه را روش دولت گردانده بود، یعنی سرمایه داری، در غرب امروز، جای علم را به مسیحیت داده است. توضیح اینکه لائیسیتیه روش سانسور باورهای دیگر بسود گرایشی از مسیحیت شده است. سخن رئیس «سازمان دانشجویان یهود فرانسه» بسی گویا است: «نمی دانم چرا باید مسیحی بود تا لایک بشمار آمد؟».

از جامعه شناسان فرانسوی، امانوئل برنر Emmanuel Brenner بر اینست که «تمامی عناصر یک مجموعه انفجاری گرد آمده اند. مدرسه دیگر محیط آموزش و پرورش شهروندی نیست. این «امام»ها هستند که میوه را می چینند.»

بدین قرار، پرسشهایی که عقل آزاد از خود می پرسد، اینست: در ایران و ترکیه، لائیسیتیه ضد دین از دین شکست خورد. در امریکای امروز، سبب روی کار آمدن ائتلاف بنیادگراها و محافظه کاران جدید شد. در اروپا، زمینه رشد تمایلهایی شده است که از «ضدیت با» هویت پیدا می کنند. چرا؟ چرا برغم قرنهای تجربه همه شکست جنگ بنام دین، ایدئولوژی مترقی، تجدد، حقوق بشر و مردم سالاری، اینک آقای بوش و حکومت او، بنام «مردم سالاری» جنگ پیشگیرانه براه می اندازد؟ چرا او و حکومتش از تجربه امپراطوریهها عبرت نمی گیرد و با وجود مشاهده الف - علائم انحطاط امریکا بمثابة قدرت و ب - این واقعیت که جهان امروز بسیار کمتر جهان دیروزها، تن به سلطه می دهد، «جنگ پیشگیرانه» را روش می کند؟ چرا برخی ملتها علائم انحطاط را می بینند و اسباب آزادی و استقلال خویش را فراهم می آورند و چرا بعضی ملتها این علائم را نمی بینند و تحت رژیمهای استبدادی وابسته می مانند؟

آیا ایرانیان علائم انحطاط قدرت امریکا را می بینند و موقع را برای برخاستن و سرنوشت خود را در دست گرفتن مغتنم می شمرند؟:

بالاخره دو طرف، رژیم ملاتاریا و حکومت بوش تصدیق کردند که با یکدیگر مذاکره می کنند. رویدادها، در ایران و عراق، گویای جهتی هستند که گفتگوها پیدا کرده اند. بموقع است، رویدادهای سیاسی تعیین کننده را از انقلاب بدین سو، خاطر نشان کنیم:

* انقلاب که در آن مردم ایران بر ضد رژیم دست نشانده امریکا و انگلیس به جنبش همگانی برخاستند و گل را بر گلوله پیروز کردند؛

* گروگانگیری که باز یک طرف امریکا بود؛

* کنار گذاشتن پیش نویس قانون اساسی و تصویب طرح «ولایت فقیه» که بانی آن آقای حسن آیت بود و او به مأموریت از امریکا و انگلیس، کاسه داغ تر از آش شده بود؛

* گسیل کماندو به ایران که «ماجرای طبس» را بوجود آورد؛

* ماجرای تعطیل دانشگاه که باز از طرحهای حسن آیت بود؛

* «کودتای» نوژه که یک طرف عمال امریکا و انگلیس بودند؛

* تجاوز عراق به ایران که به قول آلن کلارک، وزیر دفاع در حکومت تاچر: «به سود انگلستان و غرب بود و اسباب ایجاد و ادامه اش را فراهم

کردیم»؛

* سازش پنهانی بر سر گروگانهای امریکائی با گروه ریگان و بوش (اکتبر سورپرایز) که کودتای خرداد ۶۰ را بیار آورد و از آن روز تا امروز، جنایت و خیانت و فساد را روش دولت ملاتار یا کرد؛

* روابط پنهانی با حکومت ریگان که افتضاح ایران گیت را بیار آوردند و

* مراجعه ایران گیتها به حکومت ریگان و طلب حمایت و تصرف دولت، از راه خیانت و جنایت و فساد؛

* استقرار آقایان خامنه‌ای و خاتمی برنامه‌ها باز سازی که اجرای نسخه‌ی صندوق بین المللی پول و زمینه سازی برای به حراج گذاشتن منابع ثروت کشور بود. و

* همکاری با امریکا در دو جنگ، یکی در افغانستان و دیگری در عراق.

در این رویدادها و رویدادهای دیگر از این نوع، در ایران و امریکا و اسرائیل و انگلستان،

۱- همان کسان طرفهای یکدیگر بوده‌اند. حتی از نظر ظاهر نیز، در امریکا، از ریگان بدین سو، کلینتون به ریاست جمهوری رسید و در ایران خاتمی. اما «اندیشه‌ی راهنما»ی حاکم بر دولت، در امریکا و ایران، بنیادگرایی ماند. در ایران، «اصلاح طلبان» نتوانستند آزادی را بمثابه هدف جانشین قدرت کنند و در محدوده‌ی رژیم ملاتار یا، از لحاظ اندیشه‌ی راهنما و نیز در قلمرو «اصلاحات» به بن بست رسیدند. در امریکا، گرچه انتخاب بوش بدون تقلب نبود، اما از راه فایده تکرار، در خور تکرار است که

لائسیسته ظرف است. یا با بیان قدرت آن را باید پرکرد و یا با بیان آزادی. اگر بیان آزادی پیشنهاد نشد، در جو خشونت‌ی که بر جهان حاکم است و با وجود روابط قوائی که میان مجموعه‌ها و نیز کشورها و در سطح هر جامعه، زمان به زمان، نیاز به خشونت را بیشتر می‌کند، از بیانهای قدرت، بیانی آن را پر می‌کند که با بکار بردن قدرت سازگار تر است. بنا بر این، در امریکا، بیانی بر دولت حاکم می‌شود که سبب به ریاست رسیدن بوش شد. و

۲- بنیادگرایی پدیده‌ای جهانی است و در روابط قوا و جو خشونت، بنیادگراها یکدیگر را ایجاب می‌کنند. شارون یک بنیادگرا است اما بلر چرا- به قول خانم Clare Short وزیر که بتازگی از عضویت در حکومت او استعفاء کرد- رفتار یک بنیادگرا را دارد؟ زیرا «اندیشه‌ی راهنمای» غالب بر دولت، بنیادگرایی است. و

۳- در افغانستان و عراق امروز، جو خشونت بسیار سنگین و روابط قوا سخت خشونت‌آمیز است. نتیجه اینست که «اندیشه‌ی راهنمای» غالب بنیادگرایی است. خلاء را شکل دیگری از بیان قدرت می‌باید پر می‌کرد و پر می‌کند.

این مشاهده ما را به قاعده مهمی راهبر می‌شود:

وقتی قدرت هدف می‌شود، تفاوت پیشرفته و عقب مانده، تفاوتی صوری می‌شود. بیانهای قدرت حاکم، در صورت، با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند. در محتوی یکی هستند. در هر جامعه، این بیان، خود را با سطح فکر و فرهنگ و عرف و عادت این و آن قشر، این و آن گروه، منطبق می‌کند.

۴- با وجود این، نباید پنداشت که بنیادگراها با یکدیگر، جنگ نمی‌کنند. افغانستان و عراق زیر چشم همگان است و گویای این واقعیت است که بنیادگراها خود را در «ضدیت با» چیزی تعریف کنند. بنا بر این، در عین حال که یکدیگر را ایجاب می‌کنند، با یکدیگر نیز جنگ می‌کنند. سازش و ستیز خاصه زیست با و بر یکدیگر است. بدین خاطر است که سازش و ستیز بنیادگراهای امریکائی و ایرانی، تاریخ ایران از انقلاب بدین سو شده‌است. بهای سنگین سازش و ستیز را مردم ایران می‌پردازند. مردم امریکا نیز می‌پردازند، اما کمتر. زیر بنیادگراهای مسلط بخشی از چپاول کشورهای زیر سلطه را به امریکائیان می‌خورانند و به آنها می‌باوراندند که اگر سلطه امریکا در کشورهای دیگر نباشد، سطح زندگی آنها بسیار نازل می‌شود و...

با توجه به این واقعیتها و با توجه به مذاکره میان امریکا و «ایران» و با توجه «بدیل تراشی» محافظه کاران جدید امریکا و لابی اسرائیل برای ایران، به پاسخ پرسش می‌پردازیم:

۱- دیدیم که در غرب، مدرسه عرصه پیشرفت بیانهای بنیادگرایی شده‌است و پیشنهاد می‌شود، با اعمال قوه، مدرسه را از تصرف این بنیانها بدر آورند. بنا بر این، در جهان معاصر، ایران تنها کشوری است که بیان بنیادگرایی از بیان آزادی، شکست خورد و در خرداد ۶۰ زور درکار آورد و از آن روز تا امروز نیز، این بیان از سوی مثلث زور پرست، سانسور می‌شود. در ایران بعد از انقلاب، بیان آزادی بود و خلاء را

پرکرد. از آن زمان، بنیادگرایی همچنان عقب می‌نشیند و امروز در زور امید باخته‌ای ناچیز شده‌است. گراهام فولر، فیلسوف امریکائی، گفته بود در چند کشور، از جمله در ایران است که اندیشه راهنمای نو می‌تواند پیشنهاد شود و جهان را از بن بست بدر آورد. بنا بر این، ایران اندیشه راهنمای آزادی را دارد و با خلع ید از ملاتاریا، نه تنها وضعیتی نظیر عراق و افغانستان را پیدا نمی‌کند، بلکه پیروزی اندیشه راهنمای آزادی، امریکا و غرب را نیز از بن بست بیان قدرتی بدر می‌آورد که ابعاد تخریب چنان بزرگ کرده‌است که زندگی بر روی زمین را به خطر انداخته است.

۲- وضعیت امروز ایران، حاصل سازش و ستیزی است که در آن، غلبه با سازش است. حال اگر در سازش و ستیز غلبه با ستیز باشد، ایران، بلحاظ بزرگ جمعیت و وسعت کشور و موقعیت، وضعیتی بمراتب بدتر از وضعیت افغانستان و عراق پیدا می‌کند. خشونت و نابسامانی در افغانستان و عراق امروز، نباید موجب غفلت از واقعیت بسیار مهم و تعیین کننده‌ای بگردد:

نیروهای مخالف رژیمهای طالبان و صدام، حتی بعد از سرنگونی این رژیمها، باتکای قوای امریکا، وجود دارند. منهای حضور قوای امریکا و منهای مداخله پاکستان و ایران، در افغانستان و عراق، دولت مرکزی منحل خواهد شد و کشور میان جنگ سالاران تقسیم خواهد شد. هر چند در عمل، افغانستان چنین شده‌است و عراق نیز چنین شده‌است و می‌شود. مگر آنکه وجدان ملی قوتی یابد و عراق را از مهلکه بیرون آورد.

در مورد ایران، الف - دو رأس دیگر مثلث زور پرست بمراتب ناتوان ترند. جنگ عراق نیز، ضربه‌ای مرگبار بر هر دو رأس آن وارد کرد. و ب - و وجدان ملی بسیار قوی است. ج - بدیل مردم سالار و مستقل از هر قدرت خارجی وجود دارد. بنا بر این، اگر بدیل مردم سالار بر کوشش خویش در استقلال بیفزاید و وجدان ملی ایرانیان انتخاب خویش را قطعی کند و جامعه ملی را به عمل بر انگیزد، وجدان جهانی را به دو کار اساسی بر خواهد انگیخت:

الف - کار پیشگیری از جنگی از نوع جنگی که عراق قربانی آن شد و

ب - کار حمایت از جنبش همگانی مردم ایران برای استقرار مردم سالاری.

۳ - طرز فکر وابسته در توجیه لزوم مداخله نظامی امریکا، از زبان صاحب چنین طرز فکری، گفته‌است: مردم ایران نمی‌توانند خود را از رژیم ملاتاریا آزاد کنند. نیاز به «کمک» امریکا است! عقل آزادی از او پرسیده‌است: ممکن است بفرمائید وقتی مردم ایران از پس رژیم ملاتاریا بر نمی‌آیند، چگونه می‌توانند از عهده امریکا بر آیند؟ امریکائیه‌ها تا چه وقت می‌باید در ایران بمانند تا دولت ناتوان‌ها، یعنی گروههایی وابسته به خود را بر قدرت نگاه دارند؟ تا آن وقت، چرا کار را ساده نکنند و وابسته‌ها را وسیله سازش با ملاتاریا نگردانند؟ مگر نمی‌بینید گروه رجوی وسیله و قربانی سازش شده‌است؟ چرا به استقلال نمی‌گرایید، چرا به بیان آزادی نمی‌گرایید، چرا به مردم ایران رو نمی‌آورید و ناتوانی خویش را به توانائی بر نمی‌گردانید؟ بدین قرار، صاحبان طرز فکر وابسته، زورباورانی هستند که به ناتوانی خویش معترفند. آیا امریکا نمی‌داند خط آزادی و استقلال وجود دارد؟ آیا نمی‌داند از اصلهای راهنمای مردم سالاری، یکی هم نیست که با مداخله از بیرون، قابل استقرار باشد و همه فرآورده تحول در درون یک جامعه‌است؟ چرا می‌داند. اما

امریکا قدرتی در حال انحطاط است. هر انسانی که وابستگی عقل او را از اندیشیدن ناتوان نکرده باشد، از خود می‌پرسد: استبدادهای وابسته، حاصل رابطه سلطه گر - زیر سلطه هستند. این استبدادها همه نیازمند تکیه گاه خارجی هستند. وقتی امریکا از راه این استبدادها نتواند «منافع» خود را تأمین کند، از مردم سالاربهای واقعی که آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و حقوق انسان مسئول از جمله اصول راهنمای آن هستند، چگونه بتواند منابع ثروت کشورهای ما را «منافع» خود بشناسد و ببرد؟ وقتی حتی استبدادهای از نوع استبداد خون ریز صدام را نمی‌تواند مهار کند، چه وضعیت دیگری می‌تواند با هدفهای امریکا سازگار شود؟ این پرسش اساسی است که با توجه به رفتار امریکا در افغانستان و عراق، پاسخش می‌باید ترجمان آگاهی هر ایرانی الف - از بزرگی خطر و ب - ناتوانی امریکا و زورپرستان (ملاتاریا و زورپرستان رقیب) و ج - توانائی خود در استقرار مردم سالاری بدون مزاحمت خارجیان، باشد.

بار دیگر این واقعیت را یادآور می‌شود که، در ایران و انیران، خط آزادی و استقلال و بیان آزادی سانسور می‌شوند. با وجود این،

زورپرستان که تمامی وسائل تبلیغاتی را در اختیار دارند، ناتوان شده‌اند. بیان آزادی دیوارهای سانسور را می‌شکافد و از اندیشه‌های اهل اندیشه و دانشجویان، بسان آب زلال، در جامعه جریان پیدا می‌کند. در غرب، بنیادگرایی مسیحی موجب نگرانی راست‌گرایان نیست. بنیادگرایی اسلامی و یهودی سبب نگرانی هست. بنیادگرائیها، هر جا که اکثریت نشده‌اند و حاکمیت نیافته‌اند، دم از آزادی عقیده و بیان می‌زنند. برای جلوگیری از آزادی عمل آنها، نیاز به اعمال زور و برقرار کردن سانسور شده‌است. ایران، تنها کشوری است که در آن، بیان آزادی وجود یافته و سانسور می‌شود. بنا بر این، ایرانیان با بازیافتن آزادی، می‌توانند مدار بسته‌ای را بکشایند که بنیادگراها در سطح جهان پدید آورده‌اند.

۴- پیش از حمله به عراق، امریکا می‌گفت: در عراق مردم سالاری نمونه‌ای برقرار می‌کند. اما نه آن روز و نه امروز که بر عراق ویران و غارت شده حاکم است، مردم سالاری که امریکا می‌خواهد در عراق برقرار کند، از ابهام بیرون نیامده‌است. گروههای عراقی متکی به امریکا نیز، نه سخن روشنی دارند و نه اعتباری در جامعه عراقی. هم در عراق و هم در افغانستان، اعتبار هر شخصیت و هر سازمان سیاسی را فاصله‌اش از امریکا معین می‌کند. شخصیتها و گروههای مستقل از امریکا هم بیانهای روشنتری دارند و هم از تکیه‌گاه اجتماعی وسیع‌تری برخوردار هستند. پس اگر در افغانستان، همچنان خبری از مردم سالاری منتظر، حتی از انتخابات عمومی و مجلس و حکومت برگزیده اکثریت مجلس نیست و در عراق نیز، بنا بر شورائی از نمایندگان گروه‌های سیاسی است و تکیه بر سران قبایل و حتی بقایای رژیم صدام، بدین خاطر است که امریکا می‌داند نتیجه انتخابات چیست و نمی‌خواهد به آن تن بدهد. بنا بر این، ابهام در بیان و ابهام در رفتار حکومت بوش در عراق و افغانستان، هم از نظر داخل عراق و هم از نظر بین‌المللی و افکار عمومی امریکا، ناتوانی مطلق امریکا را در استقرار مردم سالاری ادعائی، گزارش می‌کند.

در ایران نیز، تنها خط آزادی و استقلال است که بیان آزادی شفاف را پیشنهاد می‌کند، تنها خط آزادی و استقلال است که مردم سالاری شفاف را پیشنهاد می‌کند. در حقیقت، از مثلث زورپرست، یکی خواست خود را «فعالاً و وحدت بر سر اینکه جمهوری اسلامی نباشد» کرده‌است و دیگری، در بیان راهنما و روش، ورشکست به تقصیر شده و تمامی کوشش خود را بکار می‌برد تا مگر وضعیت فلاکت باری راکه یافته‌است، از دید ایرانیان بپوشاند. این یکی در ابهام بود و در ابهام مضاعف فرو رفت. ورشکست ملاتاریا نیز آنقدر عیان است که نیاز به بیان ندارد.

در این وضعیت، هیچیک از سه رأس مثلث نباید موافق مداخله امریکا باشد. چرا که می‌داند، در دم، مردم ایران در خط آزادی و استقلال به حرکت در می‌آیند. از این رو، توقع دو رأس دیگر مثلث زور پرست اینست که امریکا دولتی از آنها بسازد و برای حفظ آن نیز، در ایران قشون نگاه دارد. بر ایرانی است که هشیار باشد. بر او است که بداند بیان امریکا و بیان طرزفکرهای وابسته مبهم نمی‌شود مگر برای پوشاندن هدفی که غیر از هدف ادعائی آنهاست. بنا بر این، بر او است که از هر مدعی خواستار پندار و گفتار و کردار شفاف بگردد. بر هر ایرانی است که بداند: قدرت امریکا و زورپرستان ناتوانند. جز ناتوانیهایی که بر شمر دم، ناتوانیهای دیگری نیز دارند که در فرصت دیگر به شمار و توضیح خواهیم آورد.

بر هر ایرانی است که بداند: تواناست اگر عقل خود را از اعتیاد به دروغی رها کند که باور به ناتوانی ملت ایران شده‌است و همه روز القاء می‌شود.

بر اندیشه و دانشوران و دانشجویان است که آگاهی از تواناییهای خویش و ناتوانیهای تنها ابر قدرت در حال انحطاط را همگانی کنند. ایرانیان! امریکائیان می‌دانند که جهان امروز تسخیرناپذیر است. این دانائی را، نخست از انقلاب ایران حاصل کردند. خود، توانائی خویش و ناتوانی قدرتهای خارجی را از یاد مبرید. آزادی جویید و برخیزید.

